

معنای زندگی از منظر سید محمدحسین طباطبایی

محمود دینانی^۱

چکیده

اکثر کسانی که معنای زندگی را با رویکردی فلسفی بررسی کرده‌اند «معنا» را به معنای «هدف» گرفته‌اند. از آنجایی که خدای متعال و فعل او حق هستند و انسان، فعل خداست، لذا طباطبایی خدا را در آفرینش انسان هدفمند دانسته و ایجاد انسان را حکیمانه و نه از سر لعب و بازیگری می‌داند (= هدف بیرونی). انسان در ورود به عرصه زندگی از خود اختیاری نداشت، اما در ادامه دادن به زندگی (= زندگی کردن) مختار است؛ بنابراین، باید هدف خود را پیدا کند. از آنجایی که مرتبطات زندگی او یعنی هموعان، طبیعت، عوالم دیگر و آینده او همه و همه تحت تدبیر و ربوبیت خداست، عاقلانه و نتیجه‌بخش آن است که او در انتخاب هدف زندگی به توصیه خدای متعال عمل کند که در این صورت همه مرتبطات پیش‌گفته، او را برای وصول به هدف، مساعدت می‌کنند و خود او نیز از زندگی خود احساس رضایت کرده و متهج و شادمان می‌شود؛ در غیر این صورت خود را در مقابل عزم و آهنگ کلی آفرینش قرار می‌دهد و به معیشت «ضنک» گرفتار می‌آید و اجزاء و ابعاض هستی را به جنگ با خود می‌کشد و نهایتاً سرشکسته و منکوب می‌شود. مطلوب نهایی انسان در زندگی باید رسیدن به حیات حقیقی و طیبه باشد، هدفی که انبیای الهی ما را به آن فرا خوانده‌اند.

کلیدواژه‌ها: خدا، معنا، زندگی، انسان، هدف آفرینش، حیات حقیقی.

۱. عضو هیئت علمی دانشگاه مازندران (مریی) دانشجوی دوره دکتری رشته کلام، فلسفه دین.

۱. مقدمه

موضوع «معنای زندگی» در دانش‌های مختلفی مطرح است و از رویکردهای مختلف دینی، معرفت‌شناختی، فلسفی، روانشناختی و جامعه‌شناختی بررسی می‌شود؛ لذا باید پژوهشگر قبل از هر چیز تعیین کند که این موضوع را از کدام زاویه بررسی می‌کند، اما چون این تحقیق درصدد استخراج و استنباط نظر محمدحسین طباطبایی درباره «معنای زندگی» است و وی به عنوان مفسر بزرگ قرآن کریم، در ضمن تفسیر آیات مرتبط با این موضوع، به ارائه مباحث خود پرداخته و قرآن هم در خلال آیات بینات خود، از منظرهای مختلف، هدایت خود را انجام می‌دهد و خود را به آموزه‌های دانشی خاص و یا روشی ویژه محدود نمی‌کند، ناگزیر ما در این نوشتار نباید و نمی‌توانیم خود را به رویکردهای خاص محدود کنیم.

مطالعه آثار طباطبایی به این نتیجه می‌انجامد که وی «معنای زندگی انسان» را برگرفته از نظام متقن و احسن آفرینش می‌داند که فهم و باور به این نظام از طریق «اذعان به وجود خدا» و «معاد» و تأمل در «صفات خدای متعال» ممکن است و پیامبران الهی و به دیگر سخن، «وحی» با همه ابعادش، با طرح آموزه‌های تجربی، فلسفی، عرفانی و ... درصدد شناساندن این نظام احسن و تثبیت آن در باور آدمی هستند که نتیجه آن احساس معناداری حیات در انسان است. بنابراین ما در این نوشتار، فهرست‌وار به اهم اندیشه‌های وی درباره انسان، خدا، معاد و جهان آفرینش توجه کرده و سپس مطابق با این نظریات، به تبیین دیدگاه وی درباره «معنای زندگی» می‌پردازیم. نخستین گام در طرح چنین بحثی تعریف و واکاوی معنای واژه‌های «معنا» و «زندگی» است.

۲. معنای "معنا"

اکثر محققان معتقدند که «معنا» (meaning) می‌تواند به یکی از سه معنای هدف (purpose)، ارزش (value) و یا کارکرد (function) باشد؛ در بحث ما هر سه قابل تصور است، اما بیشتر آثار در این موضوع، به تلقی اول از معنا اختصاص دارد. نگارنده بر این باور است که وقتی هدف چیزی یا هدف از چیزی روشن و معین باشد، کارکرد و ارزش نیز به تبع آن متصور می‌شود. این خود می‌تواند دلیلی باشد بر تقدم تلقی نخست (= هدف) بر دو معنای دیگر «معنا» (= ارزش و کارکرد). علاوه بر این، از آنجایی که مقصود از زندگی بخش ارادی حیات و زیست ماست و فعل ارادی ما در پرتو هدفمندی قابل تحمل و معنادار می‌شود، مناسب‌تر آن است که بحث را بر مبنای «معنا» به «معنای هدف» دنبال کنیم.

بنابراین، اگرچه ورود ما به عرصه زندگی در اختیار ما و تابع اراده ما نبوده، اما ادامه دادن به آن، امری است که آن را اراده می‌کنیم و چون چنین است باید ببینیم که آیا تصمیم ما بر ادامه زندگی از پشتوانه هدفی معنابخش برخوردار است یا نه؟ پس پرسش اصلی ما این است که از نظر طباطبایی، آیا آدمی زندگی خود را برای تأمین هدفی معنابخش ادامه می‌دهد؟ یا دست کم می‌تواند چنین کاری بکند؟ آن هدف خارجی است یا خودبنیاد؟ نوعی است یا شخصی؟ در کل زندگی است یا بخشی از آن؟ این

هدفمندی متوقف بر جاودانگی انسان است یا به آن ارتباطی ندارد؟ آن هدف از واقعیت برخوردار است یا این چنین نیست و ذهنی یا توهمی است؟ افزون بر موارد فوق، پرسش مهم دیگر از متفکری متأله همچون طباطبایی آن است که نسبت دین و آموزه‌های دینی با مطالب پیش گفته چیست؟ آیا این پرسش‌ها در دین و قرآن کریم مطرح شده است؟ اگر چنین است دین در پاسخ به آن چگونه رفتار کرده است؟ آیا از منبع اصیل وحی به این موارد پاسخ گفته یا پاسخ آن را به عقل و فکر بشر وانهاد و او را به جعل و انتخاب هدف توصیه کرده است؟

هدفمندی انسان در زندگی خود از نظر طباطبایی آنقدر بدیهی و روشن است که وی، شأن ربوبیت الهی را تدبیر زندگی مردم در راه سعادت و حرکت دادن آنان به سوی اهداف و غایات وجودیشان می‌داند. (طباطبایی، ۱۳۹۳، ج ۱۶، ص ۳۷۷) و نیز تصریح می‌کنند که ارسال رسل از لوازم و پیامدهای طبیعی ربوبیت الهی است.

کاوش در آثار طباطبایی و خصوصاً دیدگاه‌هایی که در مباحث مربوط به خدا، انسان، جهاد و معادشناسی ابراز کرده است ما را مطمئن می‌کند که وی زندگی آدمی را دارای معنا می‌دانست؛ یعنی قائل به وجود هدفی از سوی فاعل و موجد انسان بود که آگاهی انسان از این هدف و التزام به پیمودن مسیری خاص برای وصول به آن را معنابخش به زندگی تلقی می‌کرد و رسالت دین را آگاهاندن بشر نسبت به این هدف و چگونه پیمودن راه می‌دانست.

افزون بر این، از نظر طباطبایی معنای زندگی انسان تنها در پیگیری هدف خدا از خلق انسان و پیمودن مسیر خاصی که هماهنگ با کل نظام وجود است، قابل قبول است و گرنه هیچ هدف دیگری یارای معنابخشی را ندارد و هیچ مسیر دیگری به مقصد نمی‌رسد و تنها خستگی و ملالت انسان و سردرگمی او را موجب می‌شود و تمام اجزا و اعضای دیگر نظام هستی را به نبردی مستمر و نفس گیر با او بسیج می‌کند. (همان، ج ۷، ص ۴۷-۴۵)

در ادامه می‌کشیم دیدگاه کلی وی را در حوزه‌های خدانشناسی، انسان‌شناسی و کیهان‌شناسی که متناسب با معناداری زندگی است تبیین کنیم.

۳. هدفمندی فعل خدا

اینکه «آیا خدای متعال از فعل خود هدفی را دنبال می‌کند یا نه؟» پرسشی است که در میان متکلمان و حکما از دیرباز مطرح بوده است. در جهان اسلام، یکی از اختلافات برجسته میان اشاعره، معتزله و امامیه در پاسخ به همین پرسش است. طبق دیدگاه طباطبایی، از آنجایی که خدای متعال حق است و فعل او هم حق است و خود تصریح کرده که عالم را به حق آفریده، بنابراین او هم در آفرینش مجموعه ماسوی و هم اجزا و ابعاض آن هدف داشته است:

قوله تعالی: «اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السماوات و الارض و ما بینهما الا بالحق و

اجل مسمى « الخ المراد من خلق السماوات و الارض و ما بينهما - و ذلك جملة العالم المشهود- بالحق، انها لم تخلق عبثا لا غاية لها ورائها بان يوجد و يعدم ثم يوجد ثم يعدم من غير غرض و غاية فهو تعالى انما خلقها لغاية تترتب عليها. (همان، ج ۱۶، ص ۱۵۷)

همچنین در تفسیر آیه «خلق السماوات و الارض بالحق و صورکم فاحسن صورکم و الیه المصیر» تصریح می‌کند: المراد بالحق خلاف الباطل و هو خلقها من غیر غایه ثابت و غرض ثابت؛ مقصود از «حق» مقابل «باطل» است و باطل بودن آفرینش آسمان‌ها و زمین به معنای آفریدن آنها بدون غایت و غرض ثابت است.

آنگاه در مقام تأیید برداشت خود آیه زیر را گواه می‌آورد که در آن، آفرینش بالحق در مقابل آفرینش باللعب و بازیگرانه قرار گرفته است: «و ما خلقنا السماوات الارض و ما بینهما لاعین، ما خلقناهما الا بالحق و لكن اکثرهم لا یعلمون» (دخان: ۳۹) (همان، ج ۱۹، ص ۲۹۵)

علاوه بر این، در مواردی هم خدای متعال به هدفداری خود تصریح کرده و عبث‌آفرینی را از ساحت خویش نفی کرده است: «افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون»؟ (مومنون: ۱۱۵) و یا آنجا که از قول بندگان خاص خود یعنی اولوالالباب نقل می‌کند که خطاب به خدای خویش عرضه می‌دارند: «ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار». (آل عمران: ۱۹۱)

طباطبایی نیز نفی عبث و جزاف از فعل الاهی را به معنای هدفمندی و غرضداری او دانسته و دلیل بر نفی عبث و جزاف از فعل حق را، حکیم بودن خدا می‌داند: و لیست افعاله تعالی بالعبث و الجراف حتی تخلو عن الغرض، کیف؟ و قد وصف نفسه بالحکمه و الحکیم لا یعبث و لا یجازف، و نص علی انتفاء العبث من فعله: «افحسبتم انما خلقناکم عبثا» (مؤمنون: ۱۱۵)

... فله سبحانه فی خلقه و امره اغراض» (همان، ج ۱۲، ص ۵)

علاوه بر هدفداری خدا از آفرینش ماسوی به طور عام، هدفداری او از آفرینش انسان به طور خاص هم مورد تصریح قرار گرفته است؛ فالانسان جزء من اجزاء الکون، واقع تحت التدبیر الالهی متوجه الی الغایه التي غیایها الله سبحانه له کسائر اجزاء الکون؛ پس انسان جزئی از اجزاء عالم است و مانند سایر اجزاء هستی تحت تدبیر الاهی رو به سوی غایتی دارد که خداوند سبحان برای او تعیین کرده است. (همان، ج ۷، ص ۳۰۲)

طبق دیدگاه طباطبایی اینکه عنایت الاهی به رسانیدن انسان به غایتش از طریق دعوت، ارشاد، ابتلا و امتحان تعلق گرفته است و او را به حال خود وانتهاده است، به این خاطر است که خدای متعال، انسان را برای غایتی و تحصیل هدفی آفریده بود و بدیهی است که هر صانعی که مصنوع خود را از سر

لعب و بازی ایجاد نکرده باشد، پس از ایجاد مصنوع خود به امر او اهتمام می‌کند تا او را به سرمنزل مقصود برساند. (همان، ج ۷، ص ۱۸۴-۱۸۵)

وی، در بیانی دیگر، غرض خلقت انسان را معاد و رجوع الی الله و برخورداری از ثواب و عقاب مطرح کرده و به همین منظور، نبوت را لازم و ضروری می‌شمارد تا اینکه انسان از طریق انبیا دریابد که به خاطر اعتقاد و عمل خود چگونه جزا داده می‌شود؛ فالمعاد هو الغرض من الخلقه الموجب للنبوه و لو لم یکن معاد لم یکن للخلقه غرض و غایه فکانت الخلقه لعبا و لهوا منه تعالی و هر غیر جائز. (همان، ج ۱۴، ص ۲۸۳)

نکته قابل ذکر در این باره این است که عقل آدمی می‌تواند غرض خدا را از آفرینش دریابد، زیرا اگرچه خدای متعال در افعال خود محکوم به احکام عقل عملی و نظری نیست، اما عقل تابع فعل حق و برگرفته از سنت الاهی در فعل است که عبارت است از عین واقعیت خارجی. به دیگر سخن، اگرچه خدای سبحان اجل از آن است که در فعل خود تابع عقل باشد، اما عقل، منتزع از خود واقعیت خارجی (= فعل الاهی) است. همه آیهاتی که مردم را به تعقل، تذکر، و تفکر فرا می‌خوانند، خود مؤید توانمندی عقل در فهم کار خدا هستند؛ زیرا در غیر این صورت، این آیات مردم را به کاری نشدنی یا نادرست فرا خوانده و در نتیجه، مفاد این آیات بلاوجه خواهد بود. (همان، ج ۸، ص ۵۷)

تا اینجا روشن شد که خدای متعال در افعال خود، هدف دارد؛ بنابراین، در آفرینش جهان به طور عام و انسان به طور خاص نیز هدف دارد. به دیگر سخن، جهان و انسان را غایتی است که خداوند سبحان در نظر گرفته است و این هدف و اهداف را می‌توانیم به عقل خود بشناسیم.

۴. تفاوت هدف ما و هدف خدا در افعال

آخرین نکته در این باب توجه به تفاوتی است که میان هدفداری ما و هدفداری خدای سبحان وجود دارد؛

ان غرضه فی فعله یفارق اغراضا فی افعالنا من وجهین: احدهما انه تعالی لا یتکمل باغراض افعاله و غایاتها بخلافنا معاشر ذوی الشعور و الاراده من الانسان و سایر الحیوان و ثانیها ان المصلحه و المفسده لا تحکمان فیہ تعالی بخلاف غیره؛ غرض خدا در افعالش با اغراض ما در افعال ما از دو جهت متفاوت است: نخست آنکه خدای متعال به سبب وصول به اغراض افعال خود، کامل نمی‌شود، در حالی که ما موجودات ذی‌شعور و بالاراده - چه انسان و چه حیوان - با اغراض و غایات فعل خود کامل می‌شویم. دیگر آنکه مصلحت و مفسده بر خدای متعال حکم نمی‌رانند، اما در غیر خدا مصالح و مفاسد، حاکم هستند. (همان، ج ۱۲، ص ۶)

در خصوص تفاوت دوم باید توجه شود که چون غرض و مصلحت از مقام فعل الاهی منتزع می‌شوند، پس می‌توان گفت که فعل خدا بر مصلحت متوقف و مبتنی است، اما مصلحت، حاکم بر ذات الاهی نیست و او را به انجام کار و نمی‌دارد و مضطر نمی‌کند. (همان)

۵. غایت آفرینش انسان

انسان برای وصول به کدام غایت آفریده شده است؟ غرض خدای متعال از خلق انسان چیست؟ پس از یافتن پاسخ این پرسش می‌توانیم به ارزیابی این امر بپردازیم که آیا انسان می‌تواند آن هدف و غرض را پیگیری کند؟ و اگر می‌تواند آیا آن هدف برای انسان آنقدر فایده و اهمیت دارد که زندگی را برای او تسهیل کرده و معنادار کند و به دیگر سخن، تعقیب آن هدف آیا می‌تواند عهده‌دار ارزش‌دهی به زندگی انسان باشد؟

طباطبایی ضمن اعلام آن هدف و تبیین رهیافت قرآنی و برهانی به آن، معتقد است که انسان‌هایی که در مسیر سلوک به سوی این هدف هستند - تا چه رسد به آنانی که واصل شده‌اند - زندگی دیگری می‌یابند که سرشار از معنا و اهمیت است، به گونه‌ای که چنین انسان‌هایی از همگنان خود کاملاً متمایز می‌شوند و در هیچ شرایطی زندگی آنان فاقد معنا نمی‌شود.

۵. ۱. نفی پوچی و بی‌هدفی در آفرینش، به ویژه آفرینش انسان

در آیات متعددی از قرآن کریم، این گمان که خدای متعال آسمان، زمین و موجودات و از جمله انسان را عبث، بیهوده و بی‌هدف آفریده باشد به شدت نفی و انکار شده است. در سوره دخان متذکر می‌شود که ما آسمان‌ها و زمین و مابین این دو را بازیگرانه نیافریدیم، بلکه این همه را به حق آفریدیم اگرچه اکثر آفریدگان نمی‌دانند. (دخان: ۳۸-۴۰) در موضعی دیگر تصور آفرینش عبث و بی‌هدف را پندار کافران می‌داند و سپس آنان را به آتش تهدید می‌کند: «و ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما باطلا ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار». در آیه ۲۲ سوره جاثیه و ۱۶ انبیا نیز همین مطلب را ذکر می‌کند.

همچنین در سوره مؤمنون آفرینش انسان را به طور خاص مد نظر قرار داده و بی‌هدفی و بطلان را از آن نفی می‌کند: «افحسبتم انما خلقناکم عبثاً و انکم الینا لا ترجعون، فتعالی الله الملك الحق لا اله الا هو رب العرش الکریم». (مؤمنون: ۱۱۵-۱۱۶) مرتضی مطهری در توضیح این آیه می‌گوید: «آیه، به اصطلاح، استهفام انکاری است؛ شما چنین گمان کرده‌اید؟ چه گمان باطلی؟ مفهوم آیه این است: اگر بنا شود که شما به سوی ما بازگردانده نشوید، خلقت شما عبث است و شما باور می‌کنید که ما عبث خلق کنیم؟» (مطهری، ۱۳۷۵، ج ۴، ص ۶۷۰)

از مجموع آیات فوق و مخصوصاً دو آیه سوره مؤمنون، روشن می‌شود که سرّ اصلی هدفمندی آفرینش و به ویژه آفرینش انسان، حکمت خدای متعال و اتصاف مبدأ عالم به صفاتی خاص است. به همین خاطر است که پس از نفی بطلان از خلقت آدمی به توصیف خدای متعال می‌پردازد: «فتعالی الله الملك الحق، لا اله الا هو رب العرش الکریم».

۵. ۲. تفکیک میان نتیجه و هدف در آفرینش

طباطبایی از آیاتی مانند «یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملا فیہ» (انشقاق: ۶) و «الا الی الله تصیر الامور» (شوری: ۵۳) این استفاده را می‌کند که نتیجه و پایان امر آفریدگان، و از جمله انسان، رجوع الی الله است:

«ان الانسان کثیره من خلق الله سبحانه واقع تحت التربیه الالهیه من دون ان یفوته تعالی شیء من امره و قد قال تعالی: «ما من دابه الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم» (هود: ۵۶) و هذه تربیه تکوینیہ علی حد ما یربى الله سبحانه غیره من الامور، فی مسیرها جمیعا الیه تعالی و قد قال: «الا الی الله تصیر الامور»، (شوری: ۵۳) و لا یتفاوت الامر و لا یختلف الحال فی هذه التربیه بین شیء و شیء فان الصراط مستقیم و الامر متشابه مطرد، و قد قال تعالی ایضا: «ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت». (ملک: ۳) (طباطبایی، ۱۳۹۳، ج ۶، ص ۱۷۸)

از عبارت فوق به وضوح می‌توان فهمید که نتیجه و منتهای امر آفریدگان، بازگشت به خداست. حقیقتی که برای همه و از جمله انسان‌ها، بی‌کم و کاست اتفاق خواهد افتاد، زیرا این خواسته و امر تکوینی خدای متعال است؛ و لا یفوته تعالی شیء من امره؛ و در این باره انسان و غیر انسان با هم هیچ تفاوتی ندارند. طباطبایی چند سطر قبل از عبارت فوق می‌نویسد:

«و هذا طریق اضطراری لا مناص للانسان من سلوکه کما یدل علیه قوله تعالی: «یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملا فیہ». (انشقاق: ۶) فهذا طریق ضروری السلوک یشرک فیہ المؤمن و الکافر و الملتفت المتنبه و الغافل العامه و الایه لا ترید الحث علی لزومه بمعنی البعث علی سلوکه ممن لا یسلک». (همان، ج ۶، ص ۱۷۸)

بنابراین، قرار گرفتن در راهی که به خدا ختم می‌شود، اجباری و اضطراری است و آیه شریفه نیز درصدد تحریک افراد برای پیمودن این راه نیست، زیرا هر کسی چه مؤمن، چه کافر، چه متنبه و چه غافل، لاجرم این راه را خواهد پیمود.

۶. وجود معاد، نتیجه خلق حکیمانه

نگاه طباطبایی به مسئله معاد نیز چنین نگاهی است؛ از نظر وی، معاد لازمه آفرینش و نتیجه طبیعی حکمت الاهی و بازیگر نبودن خداست:

«و بهذه الایه تتم المقدمات المنتجه للزوم البعث و رجوع الخلق الیه تعالی فانه تعالی لما کان ملکا قادرا علی الاطلاق له یحکم بما شاء و یتصرف کیف اراد و هو منزه عن کل نقص و شین، محمود فی افعاله، و کان الناس مختلفین بالکفر و الایمان و هو بصیر باعمالهم و کانت الخلقه لغایه من غیر لغو و

جزاف، کان من الواجب ان یبعثوا بعد نشاتهم الدنيا لنشاه اخرى دائمه خالدہ فیعیسوا فیها عیشہ باقیہ علی ما یقتضیہ اختلافہم بالكفر و الایمان و هو الجزء الذی یسعد بہ مؤمنہم و یشقی بہ کافرہم. و الی ہذہ نتیجہ بشیر بقولہ: (و الیہ المصیر)». (ہمان، ج ۱۹، ص ۲۹۶)؛ بہ واسطہ این آیہ (تغابن: ۳) مقدمات لزوم برانگیختہ شدن و بازگشت بہ سوی خدا (= معاد) سامان می یابد: «چون خدای تعالی مالک و قادر علی الاطلاق است ہر گونه کہ بخواہد حکم کردہ و بہ ہر شکل کہ ارادہ کند تصرف می کند و او از ہر عیب و نقضی مبرا و در عمل و فعل خود مورد ستایش و حمد است، و مردم بہ لحاظ کفر و ایمان متفاوت و خدا بر عمل آنان ناظر است، و آفرینش غایتمند است و بیہودہ و گزاف نیست، پس لازم است کہ خلق، پس از این دنیا برای نشئہ جاویدان آخرت برانگیختہ شوند و در آن بر حسب اختلافشان در کفر و ایمان، زندگی پایدار داشتہ باشند و این همان پاداشی است کہ سعادت مؤمنان و شقاوت و تیرہ بختی کافران را رقم می زند و همان نتیجہ ای است کہ خدای متعال آن را مورد اشارہ قرار داد. آنجا کہ فرمود: «و الیہ المصیر».

در تأیید دیدگاہ طباطبایی می توان بہ بیان مطہری در ہمین زمینہ استناد کرد:

«اگر انسان قیامتی نداشتہ باشد، معنایش این است کہ در قدم اول خلقت نابود شود، در حالی کہ کمال او در این دنیا بروز و ظہور نکرده و لازم آید کہ این تجهیزات، از آن جہت کہ انسان دارد، ہمہ بیہودہ باشد. همان طوری کہ این جہان (= دنیا) توجیہ کننده خلقت اعضای بدن جنین است، (زندگی دنیا توجیہ می کند کہ چشم و گوش و دست و پا ... در رحم عبث آفریدہ نشد، این توجیہ کننده آن است) عالم آخرت نیز توجیہ کننده انسان بما هو انسان است کہ در او "مثال" آفریدہ شدہ است (کہ اصطلاحاً بہ آن قوہ خیال می گویند) و در او عقل آفریدہ شدہ است و در او عواطف بسیار عالی خداجویی و استعداد پیوستن بہ حق آفریدہ شدہ است. این استعدادهایی کہ اصلاً مال جای دیگر است. اگر انسان اینجا تمام شود، مثل این است کہ تمام اینہا را در اینجا لغو و عبث گذاشتہ اند». (مطہری، ۱۳۷۵، ج ۴، ص ۶۸۰-۶۷۹)

بنا بر مطالب پیش گفته، رجوع الی اللہ امری اجباری است و علم یا جہل ما نسبت بہ آن، در وقوع و حتمیت آن تأثیری ندارد و حتی زیست مؤمنانہ و یا کافرانہ و ملحدانہ ما ہم نمی تواند موجب انتفاء داستان معاد و بازگشت ما بہ خدا باشد. حال کہ چنین است پس می توان گفت چنین امری نمی تواند ہدف زندگی ما قرار گیرد، زیرا رسیدن بہ این نقطہ منتهای طبیعی زندگی و یا مرحلہ ای طبیعی از زندگی ماست. ہدف قرار دادن چنین امری برای زندگی مانند آن است کہ فردی را بر اتومبیلی سوار کنند کہ رانندہ آن بدون در نظر گرفتن هیچ امری موظف بہ راندن اتومبیل تا نقطہ «الف» و توقف در آنجا باشد. در چنین شرایطی این فرد فکر و ذہن خود را متمرکز کردہ با اطرافیان ارتباط نگیرد و در گفت و گوہای آنان وارد نشود و ہموارہ در راہروی اتومبیل راہ برود. وقتی از او پرسیدہ شود کہ «این کارہای تو چہ توجیہی دارد؟» پاسخ دہد کہ داستان من با شما فرق می کند، ہمہ حرکات بدنی و تمرکز فکری من معنادار است، زیرا من نقطہ «الف» را ہدف سیر و مسیر خود قرار دادہ ام! روشن است کہ چنین پاسخی

هرگز مسموع و منطقی نیست و به دیگر سخن چنین هدف گذاری ای نمی تواند رفتار مضحک او را معنادار و موجه کند.

پس تصمیم به رسیدن به معاد و بازگشت به سوی خدا نمی تواند هدف زندگی انسان قرار گرفته و زندگی او را معنادار کند. با وجود این چاره چیست؟ آیا نظام آفرینش و خدای متعال هدفی را برای زندگی بشر پیشنهاد نمی کنند؟ آن هدف چه می تواند باشد؟ پس از پاسخ به این سؤال می توانیم بررسی کنیم که آیا چنین هدفی ارزش دارد که آدمی خود را ملتزم به پیمودن راه برای وصول به آن کرده و زندگی خود را صرف رسیدن به آن کند (= به صرفه بودن یا نبودن زندگی). پس از آن باید ببینیم که آیا انسان توان تعقیب چنین هدفی را دارد یا اینکه این هدف برای او از قبیل آرزوست؟ اگر به نتیجه رسیدیم که آدمی توان تعقیب چنین هدفی را دارد آنگاه سؤال دیگری رخ می نماید و آن اینکه آیا فقط در زمان و نقطه وصول به این هدف، زندگی او معنادار می شود یا اینکه این هدف قادر است زندگی او را حتی در زمان طی مسیر نیز معنادار کند؟ و آخرین سؤال اینکه با توجه به وجود خدا و اینکه آفریننده کل ماسوی، اوست، از ناحیه او به این هدف چه میزان توجه شده است؟ به این معنا که خود او به عنوان آفریننده برای پیمودن این راه چه کمک و امدادی را مقرر کرده است و سایر اجزاء آفرینش در این مسیر چه نسبتی با انسان برقرار می کنند؟ به یاری اش می آیند یا در مقابل او مقاومت می کنند؟ به دیگر سخن، خدا، طبیعت و دیگر انسان ها و سایر موجودات یا هر یک از اینها نیروهایی رویارو و مقابل انسان هدفمند هستند یا ناصر و معین او در رسیدن به هدف او قلمداد می شوند و یا اینکه به کار او کاری ندارند و هر کسی به راه خود می رود؟

آنچه مسلم است آن است که مرگ پایان زندگی نیست و ماسوی به او راجع می شوند که: انا لله و انا الیه راجعون، و رجوع الی الله می تواند غایت فعل خدا قلمداد شود، اما مسلم تر آن است که انسان نمی تواند وصول به این نقطه قطعی الوصول را هدف زندگی خود قرار دهد و به وسیله آن زندگی خود را معنادار کند.

ممکن است گفته شود که هدف قطعی الوصول شاید بتواند ارزش پیمودن مسیر را تأمین کند، به این بیان که وقتی فرد می داند مطمئناً به نقطه «الف» خواهد رسید با توجه به فواید و مزایای نقطه «الف» به ارزشمندی راه منتهی به آن نقطه اذعان کند. پس بازگشت به خدا اگرچه قطعی الوصول باشد، اما می تواند زندگی را برای بشر توجیه کند؟

در پاسخ به چنین شبهه ای باید گفت این دست کم دو اشکال دارد:

اشکال نخست آنکه بازگشت به خدا به عنوان امری قطعی التحقق حداکثر می تواند توجیه گر لزوم به وجود آمدن انسان باشد و هرگز نمی تواند لزوم زندگی کردن، اخلاقی بودن و زیست معنوی آدمی را تبیین و توجیه کند. تنها لازمه چنین هدفی موجود شدن آدمی است، زیرا به صرف ورود به عرصه وجود، این تضمین وجود دارد که پس از مرگ به سوی خدا بازگردد.

اشکال دوم آنکه اگر هدف زندگی انسان، بازگشت قطعی‌التحقیق به سوی خدا باشد، بسیاری از قوا، ادراکات و توانمندی‌های انسان و گرایش‌های او لغو و بیهوده خواهد بود؛ مثلاً احکام فطری، گرایش اخلاقی و انسانی و مذهبی او تناسبی با این هدف نخواهد داشت و چنین چیزی از خداوند حکیم قابل قبول نیست! افحسبتم انما خلقناکم عبثاً و انکم الینا لا ترجعون؟

۷. هدف زندگی بشر

آنچه می‌تواند هدف زندگی بشر قرار گرفته و به حیات او معنا دهد، باید امری باشد که آدمی آن را انتخاب کرده و برای تحصیل آن سعی و تلاش می‌کند و نباید آن هدف امری موهوم و جعلی باشد. به تعبیر مطهری: «هدف آن چیزی است که بالاتر از توست و تو کوشش می‌کنی که به آن برسی و چیزی را که تو جعل و قرارداد می‌کنی از تو پایین‌تر است». (مطهری، ۱۳۷۵، ج ۳، ص ۵۴۵)

البته روشن است که این هدف باید قابل تحقق و رسیدن به آن ممکن باشد و گرنه عنوان آرزو برای آن مناسب است. پس هدف فی حد نفسه باید امری ممکن بوده، و از حیث توان و قوای انسانی قابل وصول باشد؛ یعنی آدمی باید توان وصول به آن را داشته باشد. چنین هدفی که واقعی است از من برتر و بالاتر است و موجب کمال من می‌شود. این هدف فی حد نفسه ممکن است و من نیز با سعی و تلاش، توان وصول به آن را دارم و می‌تواند به زندگی من معنا داده و توجیه‌کننده آن باشد.

به نظر طباطبایی، انسان در صورتی به سعادت می‌رسد که هدفی را که خدای متعال برای او مقرر می‌کند، هدف زندگی خود قرار دهد؛ زیرا انسان مملوک خداست و همه آفرینش نیز تحت فرمان و تصرف اوست و در صورت اطاعت انسان از خدا و توجه انسان به خدا، با او همکاری کرده و یاری‌اش می‌کنند و به زندگی او معنا می‌دهند و در غیر این صورت، آدمی حتی از خود غافل می‌شود و از سوی اجزای دیگر آفرینش، مورد معارضه و ستیز قرار می‌گیرد تا آنجا که عالم با همه فراخی بر او تنگ و غیر قابل تحمل می‌شود.

در تفسیر آیه ششم سوره انشقاق آورده‌اند:

«و قد بین به ان غایه هذا السیر و السعی و العناء هو الله سبحانه بما ان له الربوبیه ای ان الانسان بما انه عبد مربوب و مملوک مدبر ساع الی الله سبحانه بما انه ربه و مالک المدبر لامره فان العبد لا یملک لنفسه اراده و لا عملاً فعلیه ان یرید و لا یعمل الا ما اراده ربه و مولاه و امره به فهو مسئول عن اراده و عمله» (طباطبایی، ۱۳۹۳، ج ۲۰، ص ۳۴۰)؛ مفاد عبارت فوق، به صورتی واضح، آن است که انسان، تحت ربوبیت و تدبیر خداوند و مملوک اوست؛ بنابراین باید در اراده و عمل، نظر مالک و مدبر خود را رعایت کند.

از نظر طباطبایی، انواع مخلوقات «مرتبط الاجزا و متلائم الابعاض» هستند، اجزاء آن به هم تبدیل و تحول می‌یابند و حتی حوادث جاری مانند حلقات یک سلسله به هم مربوط هستند و کوچک‌ترین تغییری در ذرات این جهان موجب تغییر حال جمیع می‌شود، اگرچه ممکن است ما این تغییر را احساس

نکنیم و باید دانست که عدم علم به چیزی دلالت بر عدم وجود آن چیز نمی‌کند. ایشان مطالب فوق را منطبق با داده‌های علوم تجربی و فلسفه از گذشته تا حال و هم مطابق با آیات و معارف قرآنی می‌دانند: «و ذلك بما يذكر من اتصال التدبير في الآيات السماوية و الارضية، و ارتباط ما بينها، و نفع بعضها في بعض و اشتراك الجميع في اقامه غرض الخلقه و نفوذ القدر في جميعها و السلوك الى المعاد و ان الی ربك المنتهی». (همان، ج ۳، ص ۱۰۱)

بنابراین، وقتی همه اجزاء وجود در اقامه غرض آفرینش مشترک‌اند، فعالیت‌های آنان برای این هدف مشترک مدبریت و تدبیر می‌شود. درست به همین دلیل است که هر که مسیر خود را از هدف مشترک آفرینش منحرف کند رفته رفته با همه عالم بیگانه می‌شود و آفرینش را در ستیز با خود قرار می‌دهد و در چنین جنگ و ستیزی شکست، نتیجه‌ای مختوم است.

«ثم اجزاء الكون الخارجی الذی هو السبب لانشاء هذه الآراء و الاحكام لا توافقه فی عمله و لا تزال علی هذا المال حتی تقلب له الامر، و تقسد علیه سعاده و تنغص علیه عيشته» (همان، ج ۷، ص ۴۶) وی استفاده از رزق طیب را برای انسان از آن جهت لازم می‌داند که آن را هم‌نوابی و هماهنگی با نظام ساماندهی شده توسط خدا دانسته و تجاوز از این قاعده را موجب بیگانگی انسان از جهان و جهان از انسان می‌داند و حکیمانه و نکته‌پردازانه می‌پرسد: «و ای خیر برجی فی انسان یتوخی ان یعیش فی ظرف غیر ظرفه الذی اعده له الكون و یسلک طریقاً لم تهیئه له الفطره و یناله غایته غیر غایته؟» (همان، ج ۸، ص ۸۰)

پس واضح شد که هم خدای متعال و هم جهانی که آفریده است، نسبت به انسان حساس و دارای موضع هستند. به انسانی که هدف از آفرینش خود را دنبال می‌کند نصرت و امداد می‌کنند و هم انسان پشت کرده به هدف آفرینش را سرکوب و مغلوب می‌کنند. به دیگر سخن، می‌توان گفت هدف از خلقت جهان، انسان است. اکنون باید دید هدف از آفرینش انسان چیست و رهسپاری به سوی این هدف و وصول آن برای آدمی چه منافعی دارد؟ (دژآباد، ۱۳۸۸، ص ۱۲۴-۱۰۳)

۸. غایت مطلوب انسان در زندگی

در تعبیر طباطبایی، به تبع قرآن کریم و هماهنگ با مبانی فلسفی انسان‌شناسانه وی به مفاهیم متعددی برمی‌خوریم که می‌توان آنها را هدف مطلوب زندگی انسان، تلقی کرد. اما باید توجه داشت که اعلام یک نقطه خاص و طرح یک مفهوم مخصوص به عنوان هدف زندگی انسان در صورتی صحیح است که به دو نکته توجه شود: نخست آنکه، بسیاری از مفاهیم مطرح‌شده توسط وی از قبیل اهداف متوسط هستند و نه هدف غایی؛ دیگر آنکه، برخی از مفاهیم قابل ارجاع و تحویل به همدیگرند و در واقع محکی آنان واحد است و گوناگونی آنان از باب تفنن در تعبیر و یا حاوی لطایف دیگری است و نه موجب تعدد واقعی مدل‌های آنها.

«آیات قرآن با تعبیر متعددی به فلسفه آفرینش انسان اشاره دارد: ۱. خلافت؛ ۲. امتحان و آزمایش؛

۳. رحمت و مغفرت؛ ۴. عبادت و معرفت؛ ۵. تقوا؛ ۶. تذکر؛ ۷. تشکر؛ ۸. تفکر؛ ۹. تعقل؛ ۱۰. هدایت؛ ۱۱. فوز و فلاح؛ ۱۲. رجوع و بازگشت». (همان، ص ۱۱۱)

تعبیرات دیگری نیز مانند حیات طیبه، سعادت و قرب الی الله نیز، در آثار طباطبایی، در مقام تبیین و تعیین هدف مطلوب انسان از زندگی است که نقل مثال برای هر یک از اینها در این مختصر نمی‌گنجد. البته واضح است که عناوینی مانند امتحان و آزمایش، رحمت و مغفرت، و یا رجوع و بازگشت نمی‌تواند هدف انسان در زندگی قرار گیرد. اما از آنجا که می‌تواند هدف خدا از آفرینش انسان قلمداد شود، در این مجموعه مورد توجه قرار گرفته است.

به نظر می‌رسد حیات طیبه، سعادت، قرب الی الله و عبودیت محض و خالص برای خدا عناوین متساوقی هستند که از مرتبه و حقیقتی واحد حکایت می‌کنند که وصول به آن مرتبه باید هدف نهایی زندگی آدمی قلمداد شود و این همان مرتبه‌ای است که هم حرکت و رهسپاری به سوی آن و هم وصول به آن می‌تواند به زندگی آدمی معنا دهد و نیز توان ارزش‌بخشی به آن را دارد و زندگی را نه تنها به صرفه و قابل تحمل، بلکه محبوب و مطلوب نیز قرار می‌دهد. آری! آن زندگی‌ای که انسان مؤمن، طول و درازای آن را از خدا می‌خواهد و بر دوام و بقای آن خدا را شکر می‌کند، زندگی در چنین مسیر و هم آغوشی با چنین مقصدی است. به همین خاطر است که امام سجاد (ع) از خدای خود می‌خواهد که اگر زندگی‌ام در ادامه می‌خواهد به مرتع و چراگاه شیطان مبدل شود، آن را از من بگیر و طول عمر برای من مقرر نفرما! (صحیفه سجادیه، ۱۳۵۴، ص ۸۰)

طباطبایی می‌گوید: «فلانسان حیاة اخری اعلی کعبا و اعلی قیمه من هذه الحیاة الدنیویة التی یعدھا الله سبحانه لعبا و لهوا و هی الحیاة الاخریة التی سینکشف عن وجهها العطاء، و هی الحیاة التی لا یشوبها اللعب و اللهو و لا یدانیهما اللغو و التائیم، لا یسیر الانسان فیها الا بنور الایمان و روح العبودیة، قال تعالی:

«اولئك كتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه» (المجادله: ۲۲) و قال تعالی: «او من كان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها».

(الانعام: ۱۲۲) (طباطبایی، ۱۳۹۳، ج ۹، ص ۴۲)

از عبارت فوق کاملاً روشن می‌شود که حیات استوار و گرانبهای آدمی، حیات و زندگی دیگری است که آمیخته با لهو و لعب و آلوده و مماس با لغو و تأئیم نیست و شرط ورود به چنین حیات بابرکتی برخوردار از ایمان و سرشاری از روح عبودیت و بندگی است. وی در ادامه همین عبارت، این حیات را حیات حقیقی انسان می‌داند که از زندگی دینی و دنیوی او کامل‌تر و شریف‌تر است و شرط ورود به چنین حیاتی را آراستگی به تدین و دخول در زمره اولیای صالح خداوند مقرر می‌دارد.

از نظر طباطبایی، اسلام، حیات مادی انسان را زندگی حقیقی نمی‌داند و بهره‌مندی از مزایای آن را سعادت واقعی او نمی‌شمرد، بلکه حیات حقیقی و سعادت واقعی دنیا و آخرت- که تحصیل آن واجب

است- را، زندگی جامع ماده و معنا می‌داند: «و اما الاسلام فلم يعد حياه الانسان المادية حياه له حقيقيه، ولا تتمتع من مزايها سعادة له واقعيه و انما يرى حياته الحقيقيه حيات الجامعه بين الماده و المعنى، و سعاده الحقيقه اللازم احرازها ما يسعده في دنيا و اخراه». (همان، ص ۱۹۷)

اینکه انسان برای وصول به چنین حیاتی چگونه باید زندگی کند، اخلاقش باید چگونه باشد، کدام اعمال را باید انجام دهد، از کدام اعمال و عقاید باید احتراز کند، رابطه‌اش را با خدا، هموعان، خود و طبیعت چگونه قرار دهد، جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند چگونه باشد، همه و همه مباحث مهم و موثری است که در آثار طباطبایی قابل تحقیق و پاسخیابی است، اما ما در انتهای این مقال با نقل بخشی از نوشته‌های وی به منافع و مزایای افراد بهره‌مند از چنین حیاتی اکتفا می‌کنیم تا روشن شود که هم پیمودن مسیر این حیات ارزش فراوانی دارد و هم وصول به آن موجب برکات و منافع بسیاری برای آدمی است که در غیر این مسیر برای او هرگز قابل دستیابی نیست.

وی در توضیح حیات طیبیه یادآور می‌شود که این یک حیات حقیقی است نه اینکه تعبیر ادبی و مفهوم کنایی باشد و نیز این حیات غیر از حیات مشترک میان انسان‌هاست و به همین دلیل است که فرمود «فلنحینه حیاة طیبة» و فرمود «لنظین حیاة». این تعبیر حاکی از آن است که آدمی دارای حیات دیگری می‌شود، نه اینکه همین حیات او توسط خدای متعال پاکیزه گردد. اگر چنین است پس حیات حقیقی و طیبیه به عنوان حیاتی دیگر و نو، آیا ویژگی‌های حیات را دارد؟ وی در پاسخ می‌گوید: «حیات در آیه شریفه (= فلنحینه حیاة طیبه) از باب تسمیه مجازی نیست، زیرا آیاتی که متعرض این بحث هستند، آثار حیات حقیقی مثل علم و قدرت را بر آن مترتب می‌کنند و علم و قدرت حاصل از این حیات نیز آثار خاص خود را دارند: و هذا العلم و القدرة الحدیثان یمهدان له ان یری الاشیاء علی ما هی علیها فیقسمها قسمین حق باق و باطل فان، فیعرض بقلبه عن الباطل الفانی الذی هو الحیاة الدنیا بزخارفها الغارة الفتانه و يعتز بعزة الله فلا یستذله الشیطان بوساوسه و لا النفس بأهوائها و هوساتها و لا الدنیا بزهرتها لما یشاهد من بطلان أمتعتها و فناء نعمتها.

و یتعلق قلبه بره الحق الذی هو یحق کل حق بکلماته فلا یرید إلا وجهه و لا یحب إلا قربه و لا یخاف إلا سخطه و بعده، یری لنفسه حیاة طاهرة دائمة مخلدة لا یدبر أمرها إلا ربه الغفور الودود، و لا یواجهها فی طول مسیرها إلا الحسن الجمیل فقد أحسن کل شیء خلقه و لا قبیح إلا ما قبحه الله من معصیته.

فهذا الإنسان یجد فی نفسه من البهاء و الکمال و القوة و العزة و اللذة و السرور و ما لا یقدر بقدر، و کیف لا؟ و هو مستغرق فی حیاة دائمة لا زوال لها و نعمة باقیة لانفاد لها و لا ألم فیها و

لاكدورة تكدرها، و خير و سعادة لا شقاء معها، هذا ما يؤيده الاعتبار و ينطق به آيات كثيرة من القرآن لا حاجة إلى إيرادها على كثرتها.

ف هذه آثار حيوية لا تترتب إلا على حياة حقيقية غير مجازية، و قد رتبها الله سبحانه على هذه الحياة التي يذكرها و يخصها بالذين آمنوا و عملوا الصالحات فهي حياة حقيقية جديدة يفيضها الله سبحانه عليهم». (همان، ج ۱۲، ص ۳۶۵-۳۶۶)

در عبارات فوق طباطبایی درصدد است مصادیق علم و قدرت حاصل شده برای مؤمنان صالح را برشمرده و وجود این موارد را به عنوان «آثار حیویة» مرتب بر حیاتی حقیقی بشمرد.

وقتی آدمی به جایی می‌رسد که هر چیز را آن‌طور که هست می‌بیند و آن را به حق و باطل تقسیم کرده از باطل می‌گریزد و به حق روی می‌آورد و در نتیجه از دنیای غرورآور فریبکار گریخته و به عزت الهی عزیز شده و به او پناه می‌آورد و جز او را نمی‌خواهد و جز قرب او را دوست نمی‌دارد و جز از سخت و دوری او خوفی ندارد، خود را در حیاتی دائم و پاک می‌بیند که اختیار و تدبیر او در این حیات دست خداست؛ و در طول مسیر زندگی جز زیبایی و جمال نمی‌یابد؛ چنین انسانی در خود قدرت، کمال، توانایی، بزرگی، لذت ابتهاج و سرور بی‌اندازه‌ای می‌یابد که به هیچ روی قابل تقدیر و اندازه‌گیری نیست. او به حیاتی می‌رسد که جاویدان است و نعمتی را صاحب می‌شود که زوال ندارد و هیچ درد و کدورتی همراه او نیست و خیر و سعادت است که شقاوتی با خود ندارد.

به نظر طباطبایی این حقیقتی است که هم قرآن و هم اعتبار عقلی و تفکر منطقی آن را تأیید می‌کند. بنابراین، انسانی که به این مقام واصل شود، خدای سبحان به او حیاتی دیگر داده که ویژه کسانی است که ایمان آورده و عمل صالح انجام دهند.

بنا بر آنچه گذشت، روشن شد که هدف مطلوب انسان در زندگی باید وصول به حیات طیبه باشد. پیامبران هم ما را به خدا و دین فرا می‌خوانند. در واقع ما را به وصول به حیات حقیقی دعوت می‌کنند و می‌خواهند آدمی واجد علم و قدرتی دیگر شود که با داشتن آن زندگی دیگری بیابد: «یا ایها الذین آمنوا استجبوا لله و للرسول إذا دعاکم لما یحییکم». (انفال: ۲۴)

۹. نتیجه‌گیری

با توجه به آنچه گذشت آدمی اگرچه برای ورود به دنیا مختار نبود، اما برای ادامه زندگی خود مختار است و آن را اراده می‌کند. پس باید برای این فعل ارادی خود (= زندگی کردن) معنایی بیابد. از آنجا که انتخاب هدف ارزشمند می‌تواند به زندگی او معنا دهد باید ببیند که نسبت او با نظام آفرینش چیست؟ وقتی دریافت که جهان (غیر از انسان) برای اوست و خدای متعال از آفرینش او نیز هدف داشته است و

از سویی او و اراده و هستی‌اش مملوک خداست و نظام آفرینش نیز منسجم و متوازن در مسیری که خدای متعال اراده کند، حرکت می‌کنند، پس باید هدفی را که خدا برای او می‌پسندد، انتخاب کند تا از همه مواهب و امدادهای نظام الاهی بهره‌مند شود.

خدای متعال وعده داده است که اگر آدمی مؤمن باشد و عمل صالح انجام دهد به زندگی و حیاتی دیگر دست می‌یابد که در آن حیات، علم و قدرت دیگری برای او حاصل می‌شود که با اتصاف به این علم و قدرت زندگی او معنادار، ارزشمند، و مطلوب می‌شود، حتی پیمودن مسیر منتهی به چنین حیاتی نیز موجب لذتمندی و بهجت و سرور می‌شود و او را از حمایت اجزاء آفرینش و نیز نصر خدای متعال برخوردار می‌کند؛ همچنان که خروج از این مسیر، اجزاء و ابعاض آفرینش را به ستیز و معارضه با او برمی‌انگیزد. پس تصمیم برای وصول به حیات حقیقی، تصمیمی خردپذیر، حقیقی - نه خیالی- و سراسر منفعت و ارزش است و قادر است زندگی آدمی را معنا ببخشد. پیامبران خدا نیز، انسان را به حرکت به سوی چنین مقصدی دعوت کرده‌اند.

فهرست منابع

۱. قرآن کریم.
۲. صحیفه سجاده، ۱۳۵۴، ترجمه و شرح عمادالدین حسین اصفهانی، آزاده، چاپ چهارم.
۳. طباطبایی، محمدحسین، ۱۳۹۳، *المیزان، اسماعیلیان*، ج. ۳، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۲، ۱۴، ۱۶، ۱۹، ۲۰.
۴. مطهری، مرتضی، ۱۳۷۵، *مجموعه آثار*، قم، صدر، ج ۳ و ۴.
۵. دژآباد، حامد؛ فارسی نژاد، علیرضا، ۱۳۸۸، «فلسفه آفرینش انسان و جهان از دیدگاه قرآن»، در: *فصلنامه اندیشه دینی*، ش ۳۰.